

آلن دوباتن

جستارهایی در باب عشق

ترجمه
گلی امامی



انتشارات نیلوفر

فهرست

- فصل اول: تقدیرگرایی عاشقانه ۹
- فصل دوم: آرمان‌گرایی ۲۰
- فصل سوم: مفهوم نهفته اغواگری ۲۷
- فصل چهارم: اصالت ۳۶
- فصل پنجم: ذهن و جسم ۴۶
- فصل ششم: مارکسیسم ۴۸
- فصل هفتم: نکته‌های اشتباه ۶۰
- فصل هشتم: عشق و لیبرالیسم ۷۱
- فصل نهم: زیبایی ۸۱
- فصل دهم: عشق سخنگو ۸۸
- فصل یازدهم: در او چه می‌بینید؟ ۹۸
- فصل دوازدهم: تردید و ایمان ۱۰۷
- فصل سیزدهم: خودمانی شدن ۱۱۲

فصل اول

تقدیرگرایی عاشقانه

۱.

ما در زندگی عاشقانه‌مان بیش از هرچیز به دست تقدیر نیازمندیم. اگر آرزو کنیم یا باور داشته باشیم (برخلاف تمام قوانین عصر روشنگری‌مان) که روزی دست تقدیر ما را برابر مرد یا زنی قرار می‌دهد که خوابش را می‌دیده‌ایم، آیا مرتکب گناه شده‌ایم؟ آیا مستحق نیستیم، با گونه‌ای باور خرافی، آرزو کنیم سرانجام به موجودی بربخوریم که مرهم تمام رنج‌های ملال‌آور ما باشد؟ هرچند ممکن است دعا‌های ما هرگز مستجاب نشود، یا روابط درک‌نشده مشترک ما پایانی نداشته باشد، اگر آمدیم و عرش کبریایی بر ما دل سوزاند (و دعایمان مستجاب شد)، آیا واقعاً باید بپذیریم که این ملاقات با شاهزاده یا شاهزاده‌خانمی که بر ما ارزانی شده فقط برحسب تصادف بوده است؟ آیا نمی‌توانیم برای یک بار هم که شده منطق را کنار بگذاریم و این (موهبت الهی) را بخشی اجتناب‌ناپذیر از تقدیر عاشقانه‌مان بخوانیم؟

۲.

نیم‌روزی در اوایل ماه دسامبر، بدون هیچ تصویری از عشق و ماجراهای آن در

فصل چهاردهم: «من»، تأیید.....	۱۲۱
فصل پانزدهم: دخالت‌های قلب.....	۱۳۴
فصل شانزدهم: وحشت از شادی.....	۱۴۷
فصل هفدهم: تخفیف پیدا کردن.....	۱۵۸
فصل هیجدهم: تروریسم رماتیکی.....	۱۶۹
فصل نوزدهم: فراسوی نیک و بد.....	۱۸۰
فصل بیستم: تقدیرگرایی روانی.....	۱۹۲
فصل بیست و یکم: خودکشی.....	۱۹۸
فصل بیست و دوم: عقده عیسی مسیح.....	۲۰۴
فصل بیست و سوم: حذف کردن.....	۲۱۱
فصل بیست و چهارم: درس‌های عشق.....	۲۱۷

«راستش این جور رفتن هم هیچ بد نیست، خیلی سریع، مخصوصاً اگر رو زمین سقوط کنیم و جلوی هواپیما نشسته باشی. من عمویی داشتم که در سقوط هواپیما کشته شد. کسی رو می‌شناسی که این جور مرده باشه؟»

نمی‌شناختم، ولی فرصت نکردم بگویم، چون در همین لحظه میهماندار با ارباب خوراکی‌ها سر رسید (و البته بی آن که روحش هم از تردیدهایی که چند لحظه پیش نسبت به منویات کارفرمایانش ابراز شده بود، خبر داشته باشد) و ناهار آورد. من یک لیوان آب پرتقال خواستم و می‌خواستم از خوردن ساندویچ‌های رنگ‌ورورفته خودداری کنم که همسفرم در گوشم گفت، «بگیرش، مال تو رو هم من می‌خورم، دارم از گشنگی می‌میرم.»

۵.

موهایش فندقی‌رنگ و کوتاه بود، که در نتیجه گودی پشت گردنش را در معرض دید قرار می‌داد، با چشمان سبز درشت آبدار که از نگاه کردن به چشمان من پرهیز می‌کرد. بلوز آبی‌رنگی به تن داشت و ژاکتی را روی زانوانش انداخته بود. شانه‌های باریکی داشت که شکستی می‌نمود، و ناخن‌های بی‌قواره‌اش حاکی از جویدن مدام بود.

«مطمئنی که نمی‌خوای بخوری؟»

«مطمئنم.»

«معذرت می‌خوام. خودمو معرفی نکردم، اسمم کلوئه است.» این را گفت و با حالتی نیمه‌رسمی دستش را از روی دسته صندلی دراز کرد.

به دنبال آن، اطلاعاتی درباره زندگی‌هایمان رد و بدل کردیم. کلوئه برایم تعریف کرد که برای شرکت در نمایشگاهی تجاری به پاریس رفته بود. از یک سال گذشته طراح گرافیک مجله‌مُدی در سوها^۱ شده بود. فارغ‌التحصیل کالج

۱. Soho: محله‌ای در وست‌مینستر و بخشی از لندن.

بخش «اکنون می‌خواهم» هواپیمای جتی متعلق به بریتیش ایرویز که از پاریس عازم لندن بود نشسته بودم. تازه از فراز ساحل نورماندی گذشته بودیم که چادری از ابرهای زمستانی کنار رفت و منظره بی‌انتهایی از آب آبی درخشان آشکار شد. بی‌حوصله و بدون تمرکز، مجله هواپیمایی را برداشته بودم و منفعلانه اطلاعات مربوط به هتل‌های گوناگون و تسهیلات فرودگاه را می‌خواندم. فضای درون هواپیما احساس آسایشی داشت، اعم از صدای یکنواخت موتورهای آن، خاکستری ملایم درونش و لبخندهای شیرین میهمانداران. ارباب‌های حاوی نوشابه‌های گوناگون و تنقلات در راهروی هواپیما در حرکت بود، و با وجود آن‌که نه تشنه بودم و نه گرسنه، دستخوش احساس مبهم و آشنایی شدم که ناشی از انتظار برای دریافت سینی غذای هواپیما بود.

۳.

مسافر کنار دستم، با قدری بی‌حوصلگی، گوشی‌های روی گوشش را برداشت تا کارت دستور عملیات نجات را که در کیسه جلوی صندلی‌اش قرار داشت بخواند. در آن، سقوط کاملی را نشان داده بودند، و مسافران با خونسردی تمام و ملایمت بر زمین یا آب فرود می‌آمدند، خانم‌ها کفش‌های پاشنه‌بلندشان را درمی‌آوردند، موتورهای هواپیما دست‌نخورده سر جایشان قرار داشتند، و بنزین به گونه‌ای معجزه‌آسا غیرقابل اشتعال می‌نمود.

۴.

مسافر بغل دستم بدون آن‌که کس خاصی را مورد خطاب قرار دهد پرسید، «اگر این ابوقراضه سقوط کنه همه ما می‌میریم، این چیزها چیه این مسخره‌ها می‌کن؟» چون ظاهراً من تنها مخاطبش بودم، گفتم، «فکر می‌کنم برای اطمینان خاطر مسافرهاست.»